

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطِرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اغْفُ عَن تَوْبِيحِي بِكَرَمٍ وَ جَهَكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

مرا به فضل خود ببخش و به عفو خودت بر من تصدق نما. ای پروردگار من! به پوشش خود من را بپوشان و گناهان من را مخفی بدار و از توبیخ و عقاب و عتاب من به کرامت وجه خودت در گذر. در این مسأله دیشب خدمت رفقا و دوستان عرض شد که دو مطلب را در این جا امام علیه السلام برای ما با این عبارات بیان می کنند. این دو مطلب با هم یک ارتباط وثیق دارند و انسان در همه رفتار خودش و حرکات و سکانات خودش همیشه به این دو قضیه و به این دو مطلب باید ناظر باشد و این دو مطلب را فراموش نکند. یعنی دو مطلب اساسی که همه اهل معرفت و عرفان و اولیاء الهی روی این دو قضیه تاکید دارند و یک بار و دو بار هم نگفته اند. هر کسی را شما از اهل معرفت و عرفان می بینید همه حرفش بر مدار این دو قضیه است؛ حکایتی که نقل می کند، مطلب و نصیحتی که بیان می کند، پند و اندرزی که می دهد، مطلب اخلاقی که برای انسان می دهد، محورش این دو قضیه و این دو مطلب است. که البته عرض شد قبل از این، باید ما بدانیم ائمه این مطالب را واقعا و از آن ته دل، دل و ضمیر و نفس خود می فرمودند و در دعاها و زیارت هایی که ما می بینیم این ها آن حقیقت و واقعیت را بیان می کردند. همان طوری که دیشب خدمت دوستان عرض کردیم، یک وقت امام می آید این مطالب را در حضور مردم می گوید. امام صادق در مدینه مجالسی داشتند، در مسجد مدینه یا گاهی در منزل خودشان مجلس بود و حضرت تشریف می آورند و در آنجا می نشستند و اصحاب هم می نشستند و افراد - چه خود اهل مدینه و چه افرادی از کوفه یا ری، قم و خراسان و سایر بلاد - می آمدند و با خودشان یک طومار از تمام احکام و سوالاتی که برایشان پیدا می شد را می آوردند. سوالاتی که بوده و مطالبی که بوده برای افراد و اشخاص از اطراف - مثل استفتائاتی که الان می کنند - آن موقع می نوشتند و می آمدند خدمت امام و یکی یکی مسأله اول، مسأله دوم، مسأله سوم و مسأله چهارم را بیان می کردند. آن وقت حضرت یا مختصرا طبق همان سوال و یا مفصلا - و از خودشان هم اضافه می کردند - پاسخ آن شخص را می دادند. و افراد زمانی که به بلاد خودشان بر می گشتند این ها را به عنوان سند و به عنوان روایت و

حدیث در اختیار سایر افراد قرار می‌دادند که اگر سائیرین هم به همچنین مسائلی مبتلا شدند حکمش این است و ما از حضرت سوال کردیم و حضرت این‌طور فرمودند. که این مسائل راجع به ازدواج، معامله، نماز، روزه و سایر مسائل مانند حج و حتی مطالب اخلاقی بوده است و ائمه خیلی از مطالب‌شان به عنوان مطالب اخلاقی بوده است.

مثلا داریم راجع به امام جواد علیه‌السلام وقتی که اهالی قم و ری آمدند آن حضرت را امتحان کنند، یک طومار درآوردند که بیایند و این‌ها را سوال کنند راجع به احکام. و در هر مسأله‌ای که سوال کردند، آن شخصی که آمده بود و به جای امام جواد علیه‌السلام خودش را عرضه کرده بود، نتوانست پاسخ بدهد و آنها متوجه شدند که نه بابا! ایشان، غیر از آن شخصی است که دنبال می‌کردند. تا این‌که حضرت امام جواد علیه‌السلام تشریف آوردند و به تمام آن سوالات با تفصیل خودش پاسخ دادند و آنها فهمیدند که نه آقا امام بعد از امام رضا علیه‌السلام، این است و دیگر توجهی به بقیه نکردند.

خب امام این مطالب را می‌فرمودند یا فرض کنید که حضرت در میان جمعی بودند و دعایی را می‌خواندند و بقیه با آن حضرت آهسته می‌خواندند، و بعضی در آنجا مسئول بودند برای این‌که دعای امام را بنویسند، یا زیارتی که امام علیه‌السلام می‌خواند آن را بنویسند؛ چون امام است و باید کلامش در همه دنیا پخش شود و همه بخوانند. و اصلا عده‌ای در میان اصحاب بودند که هر وقت می‌آمدند پیش امام، یک کیف داشتند که در آن دوات و کاغذ و قرطاس و آن چیزهایی که آن موقع روی آن‌ها می‌نوشتند، همراه‌شان بود و مشخص بود که فلان شخص کاتب هست. به عنوان شخص کاتب معروف بودند و خیلی دقت می‌کردند؛ گوش‌شان، سمع‌شان خوب بود، تند می‌نوشتند و نمی‌گذاشتند تا جایی که ممکن بود، مطلبی جا بیفتد. خب در این حال بعضی وقت‌ها هم یک مطالبی جا می‌افتاد و این‌ها را باید اهل فن خودشان تشخیص بدهند.

این‌ها مسائلی بود که امام بیان می‌کردند. یعنی امام در مرأی و منظر همه این دعا را می‌فرمودند. این بشر و بشیر هر دو کاتب بودند و کنار امام حسین علیه‌السلام در روز عرفه ایستادند که قشنگ صدای امام را بشنوند و مطالب را [استماع و ضبط] کنند و هر دو این مطالب را نوشتند. منتهی یک مقداری را یکی و یک مقداری را دیگری می‌نوشت، یکی که خسته می‌شد دیگری بعد از او می‌نوشت. خب این دعای عرفه‌ای که در دست ماست را امکان ندارد یک نفر بنویسد، خب چطور ممکن است حفظ کند؟ مگر این‌که حافظه‌اش حافظه بوعلی باشد! می‌گویند حافظه بوعلی مانند ضبط صوت بوده است و هر چه بوده حفظ می‌کرده است. خب و الا همچنین کسی آن موقع نبوده، آن وقت چطور ممکن است یک شخص بلند شود دعای عرفه را حفظ کند یا دعای اُبی حمزه را، اصلا مگر می‌شود؟ امام همانجا این را

بفرمایند و شخص هم حفظ کند، خب این نمی‌شود. یا اینکه مثلا چند نفر با خودشان قرار می‌گذاشتند که ما می‌آییم دور و بر امام، یک مقداری را من می‌نویسم و خسته که شدم می‌دهم به تو تا من رفع خستگی بکنم و همین‌طور دیگری، دیگری تا این که این مطلب نوشته شود.

این را هم رفقا بدانند در وقتی که دعا خوانده می‌شود نباید انسان خودش جدا به مفاتیح نگاه کند یا به دعا نگاه کند؛ باید گوش بدهد و همان صوتی را که توسط قاری دعا و داعی دارد انجام می‌شود، آن را در ضمیر و در نفس خودش تکرار کند. نگاه کردن به شیء دیگر، توجه انسان را از رسیدن به عمق مفهوم باز می‌دارد و بنابراین تاثیر دعا را در نفس کم می‌کند، مثلا اگر صد درصد باشد، چهل درصد می‌کند، پنجاه درصد، شصت درصد می‌کند. من در بعضی از جاها و در بعضی از جلسات، در روز عرفه یا مانند آن دیدم، وقتی که دعا می‌کنند بقیه به مفاتیح نگاه می‌کنند، نه! نگاه نکنید! مفاتیح را بگذارید کنار! بنشینید! آن شخصی که دعا می‌خواند، شما توجه کنید و همان الفاظ را آهسته بدون صوت در نفس خود تکرار کنید که آن دعا تاثیر و عمق بیشتری به انسان می‌دهد. این از مطالبی بود که خب انسان بایستی که نسبت به این قضیه رعایت کند.

بنابراین امام علیه‌السلام اگر می‌خواستند این مطالب را برای مردم بگویند، چرا خودشان این‌ها را می‌رفتند و می‌خواندند؟ دعای اَبی حمزه داعی است که هر شب امام سجاد علیه‌السلام آن را می‌خواند، خب یک دفعه آدم می‌خواند برای مردم بس است دیگر، یک دفعه دیگر تمام شد. شما خواندی برای مردم و حالا آنها هم فهمیدند، اصحاب را در مسجد پیغمبر بردید و - آنجا محل اجتماع بود دیگر - برای آنها خواندید و همه فهمیدند. اگر برای مردم است خب یک دفعه هم کافی است و دیگر دو دفعه و سه دفعه و ده دفعه و صد دفعه ندارد و اگر نه، این مسأله چیز دیگری است، آن چیست؟ آن چه قضیه‌ای است که وقتی ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم ائمه این ادعیه را خودشان می‌خواندند؟ اگر دعا بود خودشان می‌رفتند در اعماق شب و در تاریکی شب، می‌خواندند.

راوی می‌گوید: آمدم دیدم صدایی می‌آید، بدون اینکه جلب توجه کنم کناری ایستادم یا نشستم و به مناجات امام گوش دادم. و بعد آن مقداری را که از حفظ بوده یا نوشته بوده است، شروع کرده به بیان کردن که، حضرت این مطالب را می‌فرمودند. خب امام که نمی‌آید در تاریکی این مطلب را برای کسی بگوید، در تاریکی شب که نمی‌آید این حرف را بزند یا این که در حجره و اتاق خودش که نمی‌آید برای مردم دعا بخواند، او خودش است و خدای خودش و خودش دارد این مطالب را بیان می‌کند.

أمیر المؤمنین در محراب مسجد کوفه که مناجات می‌کند: الهی انت الغنی و انا الفقیر و هل یرحم

الفقییر إلا الغنی،<sup>۱</sup> این‌ها را که نیامد برای مردم داد بزند، در محراب است، در حال نماز، در حال ابتهاج، در حال گریه است، و این‌ها می‌دیدند که شب‌ها در ماه مبارک حضرت می‌آیند می‌نشینند و این‌ها را می‌خوانند. خب این‌که حضرت می‌فرماید: انا الفقییر این واقعا چه فقری مورد نظر حضرت هست که می‌گوید: انا الفقییر، من فقیر هستم؟

اتفاقا یک وقت با یکی از رفقا صحبت شد و من یک دفعه گفتم که، خلاصه من نفهمیده‌ام این قسمتی را که در ذیل دعای عرفه داریم و مرحوم آقا شیخ عباس نقل می‌کنند که سید در بعضی از نسخ این را اضافه کرده است. البته سید بن طاووس اضافه نکرده، بلکه خود آن کاتب که آن نسخه را استنساخ می‌کرده، اضافه کرده است، لذا در همه نسخه‌های قدیمی اقبال سید، آن ذیل دعای روز عرفه نیست. و در یک فقره‌اش دارد که الهی انا الفقییر فی غنای فکیف لا اکون فقیرا فی فقری، من نفهمیده‌ام این معنای فقر در این جا چیست؟ آیا حضرت فقر ظاهری را دارند می‌گویند که فقر ظاهری مورد نظر حضرت نیست؛ خدایا من فقیر هستم در حال غنای خود، پس چگونه فقیر نباشم در حالتی که فقیر هستم؟

خب این نشان می‌دهد که نمی‌شود این قسمت از امام باشد. اگر فقر، فقر ظاهری است که ائمه اصلا فقر ظاهری را به حساب نمی‌آورند، وانگهی امام حسین علیه‌السلام که فقیر ظاهری نبوده، اتفاقا خیلی هم غنی بوده است. امام حسین از جمله ائمه‌ای هستند که خیلی هم پول‌دار بوده‌اند، بعضی از ائمه مثل امیرالمؤمنین بندگان خدا چیزی نداشتند، ولی بعضی از ائمه نه، وضع‌شان خوب بود، بعضی‌ها هم خب خیلی در سختی بوده‌اند [مانند امام هادی علیه‌السلام در] دوران متوکل. اتفاقا امام حسین خیلی مال داشت و حضرت خیلی بذل و بخشش می‌کرده‌اند و خیلی از اطراف و اکناف می‌آمدند و وضعیت برای آنها متفاوت بود. اولاً اصلا امام حسین فقیر نبود که بخواهد بگوید خدایا من در عین غنای خودم فقیر هستم و چگونه فقیر نباشم حالا که فقیر هستم. نه! ایشان فقیر نبوده و خیلی هم غنی بوده‌اند. این اولاً.

و ثانیاً اصلا فقر ظاهری را ائمه مطرح نمی‌کرده‌اند در السنه خودشان و در ادعیه خودشان، همه آنها درباره فقر باطن صحبت می‌کرده‌اند: الفقر فخری<sup>۲</sup>، فقر فخر من است. این‌ها همه حکایت از آن فقر ذاتی و فقری که آن جنبه ربطی بین بنده و خالق است، می‌کند؛ که هیچ چیزی جز آن حقیقت ربطیه بین عبد و معبود وجود ندارد. تمام هستی از آن اوست، تمام موجودات همه نشأت گرفته از ذات اوست و

۱- مناجات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مسجد کوفه.

۲- عَوَالِي اللَّائِي، عَنِ النَّبِيِّ ص قَالَ: الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَقْوَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَ الْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَ الْعَقْلُ أَصْلُ دِينِي وَ الْحُبُّ أَسَاسِي وَ الشُّوقُ مَرْكَبِي وَ الْخَوْفُ رَفِيقِي وَ الْعِلْمُ سَلَاحِي وَ الْحِلْمُ صَاحِبِي وَ التَّوَكُّلُ زَادِي وَ الْقَنَاعَةُ كَنْزِي وَ الصَّدَقُ مَنزِلِي وَ الْيَقِينُ مَأْوَايَ وَ الْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ أَفْتَحِرُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ

او غنی بالذات و ما فقیر بالذات هستیم. یعنی ذات ما که همان هیولای محض و هیولای بسیط است و هیچ‌گونه تعین و تشخصی جز نفس آن ماهیت و مفهوم خودش ندارد که آن هم فقط در عالم وعاء ذهن تحقق دارد، [به خودی خود وجود مستقل ندارد] و تحقق خارجی برای هیولی و این ماهیات مقیده و ممکنه، بدون وجود محال است. لذا ما نفهمیدیم و از این فقرات زیاد دارد و نمی‌خورد که این فقرات برای امام باشد و امام بیان کند.

از این جهت است که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند که این را ما نمی‌توانیم به امام نسبت بدهیم. البته خود بنده راجع به این قضیه دارم تحقیقاتی می‌کنم و یک جاهایی هم فرستادم که اگر بشود آن نسخ دیگر را هم ببینیم و به یک نقطه‌ای برسیم، تا بعد راجع به این قضیه اگر توفیق پیدا کردم یک مقاله‌ای ان‌شاءالله می‌خواهم بنویسم. مثل قضیه نوروز که وقتی ما تحقیق کردیم دیدیم اصل روایتش دروغ است و اصلاً سند ندارد، یعنی یک چیز کشک پشم است و هیچ است و این روایت معلی اصلاً سند ندارد، هیچ ندارد و آن‌جا بنده عرض کرده‌ام.

و چقدر واقعا عجیب است! چقدر مسئولیت بر عهده اهل فن و اهل خبره است که این‌ها سالیان سال همین‌طور مردم را در جهل و در متابعت از یک سنت غلط [نگه داشتند] و به خیال ورودش در شرع، این مردم بیایند و عمل بکنند و انسان هم [حرفی نزنند].

آقا تسامح در ادله سنن می‌کنیم! تسامح یعنی چه؟ آخر هر چیزی مگر کشک است! دین که کشک نیست تا آدم هر چیزی را بلند شود و به دین نسبت بدهد، به خدا و به پیغمبر نسبت بدهد، آقا نمی‌شود انسان نسبت بدهد. شما به زنتان و بچه‌تان، همسایه و رفیق و شریکتان کسی یک چیزی بخواهد نسبت بدهد، می‌زنید شکمش را جر می‌دهید و پاره می‌کنید و می‌گویید آقا یعنی چه؟ اصلاً حرف دهانت را بفهم. چرا؟ چون ناموس است! ما این قدر در مسائل دین بی‌خیال هستیم؟ آقا این روایت از امام است و خیلی هم راجع به آن نباید دقت کرد از باب تسامح در ادله سنن! تسامح در ادله سنن یعنی چه؟ زندگی آدم پای این است، فکر انسان، حیات انسان، راه انسان، تمام این‌ها مربوط به این است.

در این رساله نوروز که خدمت رفقا تقدیم شده است، در آنجا بنده آورده‌ام که انسان بدون متابعت از سنت پیغمبر و شریعت، اصلاً قدم از قدم نمی‌تواند بردارد. شما در یک مطلب علمی، در یک مطلب پزشکی، ببینید الان در دنیا چقدر پول برای فحص و جستجوی واقعیت این مسأله می‌دهند و در همین مراکز علمی و آکادمی‌ها و آزمایشگاه‌ها و لابراتوارهایی که دارند چه خرج‌هایی می‌کنند تا در قضایا نگاه کنند و ببینند آیا این مطلب درست است یا نه؟ آیا این قضیه صحیح است یا نه؟ آیا این مطلبی که راجع به این درد یا دوا هست، درست است؟ در نوآوری‌ها، مسائل علمی، چه پول‌هایی دارند خرج

می‌کنند، چه تحقیقاتی دارند می‌کنند و بعد آخر می‌گویند آقا نتیجه به این جا رسیده که این طوری که هست این نیست، بلکه در بعضی از موارد جواب می‌دهد و در بعضی از موارد جواب نمی‌دهد که ما نمی‌توانیم به عنوان [کلی از آن استفاده] کنیم. تا این که به یک نتیجه کلی برسند و بخواهند این را منتشر کنند و در تبلیغات بخواهند این را مدنظر قرار بدهند. آن وقت ما همین طوری این قدر راحت، می‌گوییم آقا مشکلی نیست دیگر سنن است! حالا مستحب است، در مستحب خیلی آسان است! سفت نگیرید! سخت نگیرید! حالا بگذار [افراد انجام بدهند!]. یعنی چه آسان است، سخت نگیرید؟ انسان نمی‌تواند همین طوری سر خود یک کاری بکند.

در جایی که انسان به یک سندی رسیده است، در یک موردی به یک مطلبی رسیده است و تحقیقش را کرده و کارهایش را انجام داده است، تلاشش را کرده است، بیداری شب و روزش را کشیده است، آن چه را که باید وقت بگذارد وقت گذاشته است و اطلاعاتی کسب کرده؛ بعد به آن حد یقین یقین نرسیده است، در آنجا می‌گویند چون به این جا رسیدی، با توکل بر خدا اشکال ندارد که این را انجام بدهی. تسامح در ادله سنن برای اینجاست نه آنجایی که علاوه بر این که اصلا سند ندارد و هیچ اثری از آن نیست در کتب اصیل روایی، علاوه بر آن روایت صحیح از موسی بن جعفر علیه السلام در مقابلش آمده است، این برای این جا نیست! این برای این جا نیست! یک مجتهد نگاه نکرده می‌فهمد که آقا این روایت موسی بن جعفر علیه السلام این برای امام است.

حالا لابد رفقا مطالب و مسائلی که در آنجا هست و بنده در آنجا راجع به وهن این روایت آورده‌ام را مطالعه کرده‌اند. منصور دوانیقی وقتی می‌فرستد دنبال حضرت که برای این مراسم بیایند، حضرت می‌فرمایند من تفتیش کردم در سیره و کتب جدم و اثری از این عید و سنت در آنها ندیدم. این سنتی است که اسلام آن سنت را محو کرده است و معاذ الله این که من احیا کنم و زنده کنم سنتی را که اسلام و جدم آن را محو کرده است.

وقتی که یک مجتهد نگاه به این عبارت می‌کند، می‌گوید این باید برای امام باشد و این کلام، کلام امام است، این کلام، کلام امام است. یعنی وقتی که شما به این جمله نگاه می‌کنید: من تفتیش کردم در سنت جدم و ندیدم که ندیدم، می‌گویید این کلام باید برای امام باشد. خوب وقتی که ما تفتیش می‌کنیم، به چه چیزهایی برخورد می‌کنیم؟ وقتی که ما تفتیش می‌کنیم در سنت، می‌بینیم که پیغمبر فرمودند من این دو عید را برداشتم و به جای آنها عید فطر و عید قربان را قرار دادم، البته بعد هم که فرمودند: أفضل

اعیاد اُمّتی عید غدیر خم<sup>۱</sup>. که آن مربوط به بعد از غدیر بوده و الا قبل از غدیر که حضرت نمی آیند غدیر را بگویند، حضرت می فرمایند من این دو را برداشتم و به جای او این دو را قرار دادم. اگر فقیه رائجی از فقه الحدیث و شَمّ الفقاهة در او باشد می گوید این کلام، کلام پیغمبر است. یعنی این می خورد که کلام را پیغمبر گفته باشند، این کلام برای وحی است، این کلام کلامی است که از آنجا این مسأله صادر می شود.

یا این که فرض کنید وقتی که پیش امیرالمؤمنین فالوده می آورند برای همین روزهای بهار، که البته در همانجا هم ما تشکیک کردم، نه اینکه تشکیک کردیم اصلاً ثابت کردیم بر فرض هم اگر نوروزی باشد آن نوروز اول حمل یعنی اول فروردین نیست، آن دوازدهم خرداد و نمی دانم چندم خرداد بوده در آن زمان. بعد هی عقب و جلو رفته و آخر سر در سنه جلالی، در زمان سلطان ملک شاه آمده این قضیه در اول برج حمل به عنوان روز اول نوروز واقع شده است. برای حضرت فالوده می آورند و می گویند این برای نوروز است. حضرت می فرمایند: هر روز ما نوروز است. خب شما از این چه می فهمید؟ یعنی این بازی ها را بگذارید کنار دیگر، ما هر روزمان نوروز است. شما وقتی که سنت و سیره را در زمان پیغمبر و ائمه در نظر بگیرید و ببینید آنها اصلاً نسبت به این قضیه ساکت بودند و حرفی نزدند - گیرم بر این که حالا حرف هم زدند - اصلاً ساکت بودند، حرفی به اصحاب شان نزدند، [چطور می توانید برای این روایت جعلی، محملی قرار دهید]؟

آخر چطور ممکن است که امام صادق علیه السلام بیاید این قدر از نوروز تعریف کند که این است و این است و این است؟ پیغمبر در زمان بیست و سه سال در مکه و مدینه اش، امیرالمؤمنین بیست و پنج سال در زمان آن خلفا، چهار سال هم در زمان خودش، سپس امام حسن، امام حسین بیا تا امام زمان، هیچ کدام از ائمه نیامدند یک اسمی از این نوروز بیاورند که ای خلق خدا! ما یک روز هم به نام نوروز داریم. آخر مگر می شود یک هم چنین چیزی؟ پس شما ائمه چه کاره هستید در میان این [امت]؟ چطور برای شب قدر این همه می گویند، برای روز عید فطر و قربان این همه گفتید، برای فضیلت شب جمعه و دعای کمیل و دعای صباح هر روز، این همه ما روایت داریم؛ اما این نوروزی که این قدر راجع به آن معلی آمده و هر کاری توانسته کرده، ما هیچ نداریم؟ بی چاره معلی که نبوده است، معلی که نمی آمد این

۱- امام شناسی مجلد ۹ صفحه ۲۳۷: فرات بن ابراهیم کوفی از محمد بن ظهیر، از عبدالله بن فضل هاشمی، از حضرت امام جعفر صادق از پدرش، از پدرانش روایت کرده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ أَفْضَلُ أَعْيَادِ أُمَّتِي وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَمَرَنِي اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ بِنَضْبِ أَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلِمًا لَا مَتِي يَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِي وَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي أَكْمَلَ اللَّهُ فِيهِ الدِّينَ وَ أَتَمَّ عَلِيٌّ أُمَّتِي فِيهِ النِّعْمَةَ وَ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ دِينًا

حرف‌ها را بزند. معلی از اصحاب امام صادق و امام کاظم بود که بعد حاکم مدینه (داود بن علی) او را گرفت و کشت. البته خب از بعضی چیزهایی که نباید بگوید، می‌گفت و حضرت هم منعش کردند. حضرت می‌گفتند: نگو! ولی خب دیگر این گوش نمی‌داد تا این که بالاخره او را گرفتند و کشتند. و جزو بیت حضرت بود، خادم بود، می‌رفت می‌آمد، ظاهراً حسابدار بود، خلاصه یک ارتباطی با بیت امام داشت و مرتبط بود.

خب این حکایت از این می‌کند که آقا جان یک خرده باید محکم‌تر بود، یک خرده انسان باید بیشتر به خودش نگاه کند، آخر هر چیزی را که نمی‌تواند هر هری رد شود، یعنی دین این است؟ یعنی واقعا دین این است که همین‌طوری بیایند و بگویند آقا ولش کن عیب ندارد دیگر، آقا یک کار است دیگر می‌رویم عیادت و بازدید و صله رحم می‌کنیم اشکال ندارد! دیگر حالا سخت نگیر بابا این‌ها هم آمدند این همه مشکلات داریم، حالا فقط به نوروز چسبیدند! اگر همین سهل گرفتن و بازی گرفتن است خب اشکال ندارد.

اما طرف ما و خطاب ما این‌گونه افراد نیستند. آن افرادی هستند که در روز قیامت نمی‌خواهند بزنند در مغزشان، بگویند: ای کاش! ما عمرمان را در دنیا هر هری نگذرانده بودیم. نه! افراد مخاطب ما، اشخاص مخاطب ما، آنهایی هستند که از دقیقه دقیقه عمرشان و از لحظه لحظه حیاتشان برای رسیدن به آنچه که مورد رضای خدا و امام زمان علیه‌السلام هست استفاده می‌کنند. خب آن آدم نمی‌آید بگوید آقا ولش کن، این را ولش کن، آن را ولش کن، خیلی اینجا سخت نگیر، خیلی آنجا مشکل نگیر، این آدم نمی‌آید این کار را بکند، بله! افراد عادی چرا هستند، خیلی‌ها هستند که نسبت به این مسائل خیلی توجهی ندارند.

وقتی که مرحوم آقا کتاب وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام را نوشتند خب مطالبی مطرح شد، اعتراضاتی شد و حتی خیلی به ایشان هم فشار آورده شد از همین دوستانشان، از همین دوستان خودشان که آقا این کتاب را نشر نکنید، پخش نکنید، مرتب نامه این‌طرف و آن‌طرف. حتی به من تلفن زدند که آقا برو پیش پدرت - خدا خیرت بدهد، نمی‌دانم شش در دنیا شصت در آخرت به تو عطا کند، هنوز که خبری نیست - تا خلاصه ایشان از این قضیه بگذرند. گفتم: آقا جان! مگر ایشان بچه است؟ آخر یک هم‌چنین فردی وقتی یک چیزی می‌نویسد شما او را با یک بچه ده ساله، پانزده ساله اشتباه گرفته‌اید؟

ایشان یک آدمی است که هفت سال شاگرد علامه طباطبایی بوده، هفت سال در نجف شاگرد علمای درجه یک بوده، خودش اعلم علمای زمان خودش هست؛ بعد هم از آن طرف نسبت به مسائل



باطنی، شاگردی بزرگان اهل معرفت را کرده است. آخر شما همین طوری ایستادی داری یک چیزی می‌گویی، گرفتاری است دیگر خودش. بابا این کسی که این کتاب را نوشته، کسی که این حرف‌ها را زده، کسی که این جلسات سخنرانی را کرده، همین طور روی هوا، شب خواب دیده و صبح بلند شده و آمده و گفته است؟ این طوری است؟

خب این‌ها این طور مثل ماها که تا یک چیزی به ذهنمان می‌رسد، شروع می‌کنیم دست به قلم می‌شویم و یا علی... نیستند و کارشان و وضع‌شان این طوری نیست. این‌ها اشراف باطن دارند، این‌ها بر اساس مصلحت واقعیه‌ای که با وجدان و دید باطن می‌بینند، دارند کار انجام می‌دهند، کلامشان، بیانشان، قلمشان، قدمشان همه این‌ها روی حساب دید باطن است، وقتی که دست به قلم می‌برند باید بدانی چه قضیه‌ای در پشت این مسأله نهفته است.

تا ایشان راجع به رساله نکاحیه دست به قلم برد، آن زمان دید دارد چه بلایی بر سر این مملکت اسلام می‌آید. آن زمان به ما ایشان می‌فرمود: - والله العظیم قسم که ایشان به من این را فرمود - من از این دنیا می‌روم و شما خواهید دید این مسأله محدودیت ازدواج و بستن لوله‌ها و محدودیت در نکاح، چه فاجعه‌ای بر سر مملکت شیعه خواهد آورد. و من در این جا برای اولین بار این قضیه را افشا کردم و گفتم. البته چرا، ظاهراً مسئولین متوجه شده‌اند و به اهمیت قضیه مخصوصاً در این سال‌های اخیر رسیده‌اند، که اصلاً ما چیزهایی به گوشمان می‌رسد که خدا به خیر کند. واقعا کار این شیعه به چه مسائلی و به چه قضایایی می‌خواهد منجر شود با وجود این دشمنانی که الان از هر طرف برای [آن‌ها] نقشه کشیده‌اند].

آنها فهمیدند خطر را، یعنی فهمیدند که حالا مسأله شیعه مسأله خطرناکی است و این شیعه خطر واقعی است و به هر جهت وسایل‌شان، مسائل ارتباط جمعی‌شان، تبلیغات‌شان، سایت‌هایشان، پول‌هایشان را این طرف و آن طرف خرج می‌کنند و خیلی مسأله مسأله مهمی است. آن زمان مرحوم آقا - چند سال پیش؟ این کتاب برای چند سال پیش است؟ - به من فرمودند: من از این دنیا می‌روم و آقا سید محسن تو خواهی دید که چه بر سر این مملکت خواهد آمد.

خب آن زمان من یادم هست افراد می‌گفتند این چه کتابی است ایشان نوشته است، بابا این حرف‌ها چیست؟ این شخص بابا، ولی خداست عمه جان! او عارف است، بنده نیستم که هزار و یک اشکال در حرف و [کلام] داشته باشم و مثل سایر افراد که خطا می‌کنند، ما هم خطا می‌کنیم. او حساب دارد، او شب‌ها تا صبح - من بودم که - خوابش نمی‌برد از نقشه‌هایی که آن موقع برای محدودیت نسل اجرا می‌شد. من می‌رفتم و فشار خون‌شان را می‌گرفتم، فشار خون ایشان به خاطر این مطالب و این

قضایایی که می شنید، بیست و یک روی سیزده و چهارده بود. می گفتم آقا جان! چرا این قدر خودتان را اذیت می کنید؟ می گفتند: آقا! چه کار کنم دست خودم نیست، این مسائلی را که می بینم، قضایایی را که دارم احساس می کنم، چه کار کنم من نمی توانم، دست خودم نیست. خب اینها را ما می دیدیم در آن زمان، ما اینها را مشاهده می کردیم، این مطالب را ما در آن زمان احساس می کردیم، بفرمایید. الان، می آیم و می بینیم عجب خب دارد چه می شود! کلام ولی خدا کلام عادی نیست، شما با آن مثل سایر مسائل و سایر قضایای دیگر و امور دیگر نباید برخورد کنید، باید روی آن حساب [دیگر باز کنید]. توجه فرمودید؟

در بیمارستان امام رضا با مرحوم آقا - رضوان الله علیه - داشتیم می رفتیم برای معاینه چشم ایشان - دکتر سجادی سفارش ایشان را کرده بود به یکی از شاگردهایش که در آنجا بود که چشم ایشان را معاینه کند، خودش تهران بود نمی توانست بیاید - داشتیم با هم می رفتیم آنجا، ایشان گفتند: فلانی! یک مطلبی می خواهم به تو بگویم. این رساله ای که ما راجع به وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام نوشتیم، به نظرت چگونه است؟ آخر خیلی سر و صدا شد، آقا پخش نکنید، یک چیزهایی و [یک مسائلی بود]، ای خدا! چیست آن شعر مولانا؟

هر چه می گویم به قدر فهم توست      مردم اندر حسرت فهم درست

چه کار کنم که خلاصه گیر کرده ام نمی توانم یک حرف بزنم. کلام ایشان هست، نه بنده! کلام بنده نیست، بنده حاشا به اینکه یک هم چنین جسارتی بخواهم داشته باشم، جرات ندارم، مگر می شود جسارت کند انسان.

گفتم: آقا جان! اصل مسأله این است که این کتاب شما بخواهید یا نخواهید یک موجی ایجاد خواهد کرد و این یک چیزی است که شکی در آن نیست. ولی آخر چه باید کرد؟ همیشه باید این آب صاف باشد و هیچ کس نداند که در زیر این آب چه خبر است؟ و هیچ حرکتی نباید پیدا بشود؟ و هیچ تلاطمی نباید بشود؟ یعنی تا روز ظهور امام زمان علیه السلام و قیامت، همیشه صاف باید باشد و هیچ نباید تکان بخورد! درحالی که خب این طور نمی شود. برای افرادی که اینها مستعد برای فهم هستند و مستعد برای درک مطلب و پیگیری و حرکت هستند، اگر این کتاب و امثال این کتاب نباید آنها از چه راهی به این برسند؟ از چه راهی؟

یک وقت من در منزل مرحوم آقا صحبت می کردم و حرفی هم نزدیم، یعنی مسأله ای هم نگفتیم و یک مسأله عادی گفتیم. خدا رحمت کند پدر بزرگمان مرحوم حاج آقا معین شیرازی - رحمة الله علیه - پدر والده مان را - خدا همه را بیامزد - چقدر اینها آدم های خوبی بودند، چقدر آدم های با صفایی

بودند، چقدر آدم‌های با صدقی بودند، ایشان آنجا مشهد مشرف بودند و آن روز هم در مجلس حضور داشتند. بعد به اتفاق مرحوم آقا از بیرونی آمدند اندرونی و من هم آدمم برای ایشان میوه و چایی ببرم. تا من آدمم به من رو کردند و گفتند: آقا سید محسن! بشین اینجا من کارت دارم، ما هم آنجا نشستیم. گفتند: من به منبر امروز شما اعتراض دارم. گفتم: ما در خدمت هستیم هر چه می‌فرمایید، پدر بزرگمان است دیگر نمی‌توانیم به او چیزی بگوییم. خیلی هم ایشان من را دوست داشت، خیلی من را دوست داشت، خدا ایشان را بیامرزد.

گفتند این مطالبی را که امروز شما گفتید، همه درست بود. خدا بیامرزدهش اقلاً انصاف به خرج داد نگفت از اول تا آخر غلط بود! حالا می‌گویید دیگر، که آقا حرف‌هایت از اول تا آخر غلط است و باطل است خب این هم یک قضاوت است. ولی ایشان گفتند حرف‌هایت درست بود ولی اینجا جای گفتنش نیست. گفتم: آقا بزرگ! چرا جای گفتنش نیست؟ اگر من اینجا نگویم پس کجا بگویم یا باید در سینه‌ام نگه دارم یا این که باید بگویم. یعنی دو نفر که این جا نشسته‌اند تا بفهمند که مطلب این است، اگر نگویم فردا [چطور پاسخگوی ایشان باشم]. چطور این که همین الان یک هم‌چنین مسأله‌ای هست. امروزه بعضی‌ها هستند که به مرحوم آقا ایراد وارد می‌کنند، اشکال وارد می‌کنند و می‌گویند آقا چرا در همان زمان سابق، در آن موقع که مثلاً ایشان در مسجد قائم بود و انقلاب هم شده بود، ما اصلاً از ایشان حرکتی ندیدیم؟ گفتم: اتفاقاً بعد از انقلاب ایشان خیلی مطالب انجام دادند، صحبت کردند، می‌خواستند چه کارها بکنند که بنده در جریان هستم، کمیته‌هایی که می‌خواستند درست کنند، آن مسائلی که می‌خواستند به وجود بیاورند، مدرسه علمیه کنار مسجد می‌خواستند درست کنند. یک جایی بود که برای شیر و خورشید سرخ بود و اصلاً آنجا هیچ کاری هم انجام نمی‌شد، فقط یک سرایدار بود با سگش زندگی می‌کرد با زن و بچه و با این سگ زندگی می‌کرد یعنی ما اصلاً آنجا چیزی نمی‌دیدیم - بالاخره بنده در جریان هستم - به اتفاق یک نفر متصدی رفتیم و پیگیری کردیم که آن را ضمیمه کنند و مسجد استفاده کند، ولی تلاش‌های ما به جایی نرسید.

خب بعد ایشان دیگر مهاجرت به مشهد کردند و خلاصه در خیلی از جاها شرکت می‌کردند و در نماز جمعه شرکت می‌کردند و بعد راجع به انتخابات همین‌طور. راجع به مجلس خبرگان ایشان یکی از آن ده نفری بودند که قرار بود اسم آنها داده شود و وقتی که تایید شد، این‌ها وارد مجلس خبرگان شوند، بعد یک موانعی پیش آمد که ایشان صرف‌نظر کردند. خدا رحمت کند مرحوم دستغیب در تهران منزل ما آمد و من از قم آمده بودم که مرحوم آیت الله سید عبدالحسین دستغیب را دیدم. ایشان از رفقای خیلی سابق مرحوم آقا بود که شاگرد مرحوم آقای انصاری بود و از شیراز آمده بودند. من یادم است ایشان آن

روز آنچنان اصرار می کردند به مرحوم آقا، آقا سید محمد حسین! شما به جای من بیا، من آن نمایندگی خودم را به شما می دهم. ایشان فرمودند آقا! آخر نمی شود شما برای شیراز هستی، من برای تهران هستم، آخر نمی شود. گفت آقا سید محمد حسین شما چه کار داری، شما بلند شو بیا! وقتی خوب اصرارهایش را کرد مرحوم آقا قاه قاه خندیدند گفتند: آقا سید عبدالحسین! اگر این قضیه انجام شد آن وقت شما هر کاری [خواستید انجام دهید]. گفت باشد بسیار خب، ایشان فرمودند بسیار خب برو من آماده هستم، من حرفی ندارم.

این دفعه را بودم ولی دفعه بعد را بنده نبودم که مرحوم آقا سید عبدالحسین آمد منزل پدرمان و گفت: آقا سید محمد حسین! راست گفتی ها! - با همان لهجه شیرازی - راست گفتی! من هر کاری که کردم اصلاً نتوانستم که بیایم خلاصه شما را [به جای خودم معرفی کنم]. آقا می خندیدند و گفتند آقا سید عبدالحسین! من که به شما گفتم نمی شود، آقا نمی شود دیگر، بگذار بیشتر نگویم نمی شود. و خب حالا دیگر گذشته است و ما هم دیگر بیشتر از این مطلب را باز نمی کنیم.

خب اگر مرحوم آقا این کارها را نمی کردند، این اقدام را نمی کردند الان ایراد بر ایشان وارد بود، برای چه شما کنار نشستی؟ برای چه کاری انجام ندادی؟ ولی بنده به عنوان شاهد حاضر و ناظر نسبت به کارهای ایشان، نسبت به رفتار ایشان، نسبت به تصرفات ایشان، نسبت به اقدامات ایشان، شاهد هستم و تمام مطالب را می توانم بگویم که ایشان از هیچ مسأله‌ای فروگذار نکردند، برای این که حضور مثبت و مفید در پیشبرد تعالی اسلام در این مسائل و قضایا و انقلاب داشته باشند. بنده شاهد هستم و خدا را شاهد می گیرم بر این که خود من نسبت به بعضی از کارهای ایشان در آن موقع رفتم و به ایشان اعتراض کردم. یعنی در آنجا حتی بنده کاسه داغ تر از آش شده بودم که می گفتم آقا این مقدار هم دیگر لازم نیست، خب این کار را کردید تمام شد دیگر، حالا در خانه اگر کس است یک حرف بس است، خلاصه این قضیه. ایشان فرمودند: نه آقا سید محسن! ما تا جایی که بتوانیم برای تثبیت امور مفید و مثبتات و تایید آنها، باید وظیفه خود را انجام بدهیم. این آثارشان هم هست که نوشته اند.

خب روی این جهت اگر ایشان این کتاب را نمی نوشت و این مطالب را بیان نمی کرد، آیا الان [مورد اعتراض واقع نمی شدند؟] شاید مسائلی به وجود آمده، مطالب خیلی تغییر کرده، فهمها خیلی شاید تغییر کرده باشد، نگرشها شاید متفاوت شده باشد، علی کل حال دیگر مسائل پخته شده و جا افتاده است. خیلیها به خود بنده الان دارند ایراد می گیرند، می گویند آقا از یک عالم توقع این نیست که فقط یک جا ساکت بگیرد و بنشیند و فقط نگاه کند. بنده می گویم: نخیر! اینها مطالب ایشان است و بفرمایید ملاحظه کنید، ایشان این مسائل را فرمودند. همیشه در طول حیات واقعا پر برکت خودشان که

واقعا خیلی برکت داشت دیگر، هر صحبتی که با ما می کردند حتی همین الان بعد از گذشت شصت سال از عمر من، الان من همین طور دارم به صحبت های ایشان فکر می کنم، همین طور دارم یکی یکی به نظر می آورم و تا آنجایی که بتوانم نسبت به آنها ترتیب اثر می دهم. توجه می کنید؟

من گفتم بالاخره آیا باید این دریا همیشه راکد و ساکت بماند یا این که به جنب و جوش و موج بیافتد؟ اگر قرار باشد بر این که فهمی بر فهم و بصیرت مردم اضافه بشود، اگر قرار بر این است که بینش بر بینش مردم افزوده بشود، اگر قرار باشد تغییر و تحولی در حال و هوای مردم نسبت به مسائل اعتقادی و نسبت به مسائل اجتماعی و اخلاقی و مبنایی آنها پیدا شود، خب این توسط چه کسی باید انجام شود؟ خب کسی که حرفی نمی زند! باید توسط یک علامه طهرانی، یک آقای سید محمد حسین طهرانی این مسائل باید انجام شود دیگر. خب بله! در این قضیه ممکن است بعضی ها را ناخوش آید و برنتابند، خب برنتابند که برنتابند! خب چه باید کرد؟ مطلب این است، قضیه این است و مسأله به این کیفیت است.

گفتم که این مطلب خواهی نخواهی هست ولی بالاخره ... ایشان فرمودند: بله! بعد من این را خدمت ایشان گفتم که آقا جان! شما این کتابی را که می نویسید، برای که می نویسید؟ آیا کتاب را برای کسی می نویسید که شما را به استهزا می گیرد؟ نوشتند دیگر همین افرادی که الان دارند دم از اعتدال و عدالت می زنند. همین ها کسانی بودند که به مرحوم آقا اعتراض کردند که آقا چرا این حرف را نوشتید. خیلی عجیب است ها! این دنیا خیلی عجیب است! در همین دنیا خدا می آید و مطلب را به آدم می فهماند، در همین دنیا خدا مطلب را می فهماند. در همین دنیا خدا می آید و به انسان نشان می دهد و می گوید هان! بین! آن موقع خودت نمی خواستی این حرف پخش بشود. چرا نباید پخش شود؟ چرا؟ یا دروغ است یا راست است. اگر دروغ است آقا به این دلیل دروغ است، شما اشتباه می کنید، به این دلیل دروغ است، دروغش هم باید تصحیح کند. و اگر راست است چرا نباید پخش شود مطلبی نیست، کفر که نگفته است، خب یک مطلب واقعی است و عادی هم هست، مسأله مسأله عادی است، خیلی مسأله معما و مشکل و پیچیده ای هم نیست.

اگر شیعه آن چنان تحمل و سعه صدری برای واقع شدن با حقایق نداشته باشد، آن وقت ما توقع این سعه صدر را از اهل تسنن و سایر ادیان داریم؟ وقتی ما در خودمان که خود را شیعه علی علیه السلام می دانیم و پیرو علی می دانیم، علی که مرد حق بود، علی که در قبال حق ایستاد، علی که به خاطر حق، زن و بچه اش را بین در و دیوار تکه تکه کردند و بعد هم بعد از شهادت خودش، چه بر سر آن پسرش و چه بر سر آن یکی آوردند، و همین طور چه بر سر مابقی ائمه آوردند، این ها همه برای چه بود؟ برای این بود که آمدند گفتند که بابا حق این است دیگر. امام حسین علیه السلام برای چه کشته شد؟ برای این که

به یزید می گفت برو پی کارت تو که هستی! اگر یک کسی بود و قرار بود خلیفه شود آن هم به ظلم و جور، بابایت بود که طبق صلح و معاهده بود و آن هم رفت کنار، تو این وسط چه کار می کنی؟ خب برو پی کارت! گفت نه نمی روم کنار و باید بیعت کنی و اگر بیعت نکنی لشکر می فرستم، گفتند هر کاری می خواهی بکن بکن و خب کردند دیگر، هر چه دلشان می خواست کردند.

اگر ما شیعه تحمل شنیدن حرف حق را نداشته باشیم، آن وقت چطور از اهل تسنن این توقع را داریم؟ دیگر کجا می توانیم از آنها یک هم چنین توقعی داشته باشیم، آنها هم می گویند شما هم مثل ما، ما در این قضیه کنار نمی آییم شما هم در این قضیه کنار نمی آید این به آن در. شما در این قضیه پا روی حق می گذارید ما هم در این قضیه پا روی حق می گذاریم دیگر یر به یر هستیم، کاری به کار همدیگر نداریم، نداریم دیگر. اگر می آیی جلو بسم الله، یکی تو یکی من، من از این قضیه می گذرم تو هم بیا از این قضیه بگذر، من از آن قضیه تو هم از این، آن وقت چه می شود قضیه؟ آن وقت دیگر همه می شویم صاف. در زمان امام زمان علیه السلام همه باید اختلافات را بگذارند کنار، سنی باید بگذارد کنار، آن شیعه هم آن چیزهایی که خلاف است را باید کنار بگذارد.

شیعه باید بگوید الان اهل تسنن که نماز را در پنج وقت می خوانند آنها کار درست انجام می دهند. این که الان ما در اجتماع می خوانیم غلط است، این را باید بدانیم، این طور نیست دیگر حالا هر کاری اهل تسنن می کنند، اشتباه باشد. ما باید دنبال سنت پیغمبر باشیم، دنبال سنت ائمه باشیم، سنت پیغمبر و سنت اهل بیت این است که نماز در پنج وقت قرائت شود، درست شد؟ این که ما با هم می خوانیم غلط است، کاری که اهل تسنن می کنند درست است، درست را باید گفت درست، غلط را هم باید گفت غلط. اگر این طور شدیم آن موقع مستحق این هستیم در خدمت حضرت باشیم، آن موقع امام زمان علیه السلام می تواند بگوید حالا یک چیزی شد، تو باید از تعصبت دست برداری، تو هم باید از تعصبت دست برداری، هر دو باید از تعصب های جاهلی دست بردارید.

اگر ما در این جا به عنوان یک زعیم، به عنوان یک مسئول، نسبت به بعضی از مسائل معترض هستیم، ممکن است خیلی ها هم نسبت به خیلی از مسائل معترض باشند. جایی که حق بیاید دیگر در آنجا انسان نباید مقاومت کند، باید بپذیرد و بگوید چشم، این جا خلاف است، می پذیریم، آنجا درست است، آن را هم می پذیریم. آن وقت بعد می بینید این قضیه باعث می شود چقدر دلها به هم نزدیک شود، می بیند اینجا دیگر این که حقد ندارد، کینه ندارد، می گوید آقا هر دو بیایید.

من وقتی که در مسجد الحرام با همین اهل سنت مباحثه می کردم در آن وقت و - الان که دیگر حالش را نداریم - آن زمان که سه ساعت، چهار ساعت صحبت می کردیم، یک دفعه دو ساعت

همین طور صحبت می کردیم، گاه گاهی پیش می آمد. یک شب در یک سفری که عمره مشرف شده بودیم خیلی وقت پیش، حدود ده دوازده نفر بودند و آمدند و چند تا از این افسرهایشان هم بودند، نشسته بودند و یک نفر هم نمی گذاشت هی می آمد داد و بیداد می کرد جلسه را به هم بزند، از همین هایی که از این [باطومها] دستشان است و خلاصه می آمد هی می رفت و دور می زد، دوباره می آمد. من یک حرفی زدم گفتم که ببینید شما اهل سنت هستید و خودتان را دنبال سنت پیغمبر می دانید، ما را منحرف می دانید، خب باشد، می گوید قرأتان عوضی است می گویم - به همه گفتم - بنده پول بلیط دوازده نفرتان را می دهم بیاید ایران، گفتم پول بلیط رفت و برگشتتان با من، ویزایتان با خودتان، پول هر دوازده نفرتان را من می دهم بلند شوید بیاید ایران، سر زده بروید خانه مردم، بدون اطلاع قبلی بروید در اتاقشان قرآنهایشان را بردارید. گفتم اگر بیاید در خانه من در هر اتاقی ده دوازده تا قرآن است و همه اش هم قرآنهای همین فهد است غیر از این ما اصلا نداریم، خوب است؟ این قدر برایمان رفقا و دوستانمان از مکه و مدینه قرآن آورده اند که در هر طاقچه ای گذاشته ایم و یک قرآن غیر فهد نداریم، چه می گوید بابا؟ این قرآنی که همه جا هست دیگر همین قرآنی است که من دارم می خوانم، همین قرآنی است که همین جا چاپ شده و از این جا برایمان آورده اند، گفتم خب چه می گوید؟ همین طور ماندند. خب چرا داری دروغ می گویی؟ چرا داری تهمت به شیعه می زنی و چیزهای دیگر.

آخرین حرفی که زدم این بود: گفتم دیگر یک حرفی می زنم و هیچ کس نمی تواند این حرف را رد کند و آن این، هم من و هم شما جفتمان دست از اعتقاداتمان بر می داریم، خوب است؟ بنده شیعه بودم را صاف می گذارم کنار و خلاص، بنده الان می شوم مسیحی، فرض کن که من مسیحی شدم و تو هم مسیحی بشو، تو هم دیگر دست بردار، حرفی نداری؟ گفتند: باشد. نمی دانستند من می خواهم چه بگویم و چطوری گیرشان بیندازم. دو سه تا افسر بودند آنجا خوب گوش می دادند و هیچ حرفی نمی زدند، ولی قشنگ گوش می دادند، متوجه بودم که مطالب را تصدیق می کنند و از نگاهشان پیدا بود ولی هیچ صحبتی نمی کردند و حرفی نمی زدند. بعد رو کردم به ایشان گفتم که فردا جفتمان هم ما و هم شما می خواهیم مسلمان شویم، نه از علی خبر داریم و نه از ابوبکر، از هیچ کدام خبر نداریم و می خواهیم مسلمان شویم. می رویم در کتابخانه خود شما نه کتابخانه شیعه، اگر نگاه کردیم دیدیم که ابوبکر بهترین فرد برای خلافت بعد از پیغمبر بود آن را می پذیریم، قبول؟ اگر نگاه کردیم دیدیم علی از کتب خودتان، او لایق خلافت برای پیغمبر بود همه می پذیریم، چه می گوید؟ همه سرشان را انداختند پایین و یک کلام حرف نزدند

گفتم چرا حرف نمی‌زنید؟ چرا تا حالا حرف می‌زدید زبانتان می‌گشت عین فرفره می‌گشت، بعضی وقت‌ها نمی‌فهمیدم و می‌گفتم بابا یواش‌تر حرف بزن! نمی‌فهمم چه داری می‌گویی، تتر همین‌طوری به رگبار بستید ما را صبر کن بابا، سه ساعت طول کشید سه ساعت و خرده‌ای طول کشید، بعد هیچی! گفتم که آن از قرآنتان که گفتم من پول طیاره‌تان را می‌دهم و ویزایتان را خودتان بگیرد، بلند شوید بیایید سر زده، بدون اطلاع قبلی خانه ماها بروید قرآن‌ها را از کتابخانه بالای طاقچه بردارید، نگاه کنید ببینید این قرآن فرق می‌کند یا نمی‌کند، یواشکی بیایید بغل ما در مساجد بنشینید ببینید آیا وقتی ما سلام می‌دهیم، الله اکبر می‌گوییم یا خان الامین. همان چیزی که علمای شما برایتان درآوردند که جبرائیل خیانت کرد.

من خودم در مدینه در کنار مرقد مطهر رسول اکرم بودم و داشتم نماز می‌خواندم، دیدم یک عربی در آنجا - آدم جاهلی بود، مستضعف بود - گفت که والله دروغ می‌گویند، - خب [اغوایش] کردند - والله دروغ است و به خدا دروغ است که شیعه‌ها می‌گویند: خان الامین، یعنی امین خیانت کرد؛ این رسالت برای تو ای پیغمبر است و نباید به علی برسد و شیعه در این‌جا دروغ گفته است. یکی دو خط بیت هم شعر گفت یادم رفت آن موقع حفظ شدم، منتهی بعد دیگر فراموش کردم سریع بیایم بنویسم، حالا می‌گردم ببینم که چه بوده است. دو خط شعر خواند، هی این شعرها را هم می‌خواند، هی شعر را مرتب می‌خواند. گفتم بی‌چاره از جهلش فکر می‌کند که شیعیان دارند می‌گویند خان الامین. می‌گفت خدا لعنت کند این‌ها را و این وحی به تو ای پیغمبر آمده و به علی نیامده که این‌ها این حرف‌ها را دارند می‌زنند ای رسول خدا! بعد هم گریه می‌کرد بی‌چاره، های‌های گریه می‌کرد و اشک از این چشمش می‌آمد. و می‌خواستم وقتی نمازم تمام شد بروم دنبالش یک کنار بنشینم و بگویم بابا چه داری می‌گویی، این حرف‌ها چیست می‌زنی، ولی رفت و دیگر هم پیدایش نکردم.

خیلی خب گفتم که آقا یواش شما بیا بدون این‌که بفهمی بغل یکی از این افراد بشین در مسجد با او نماز بخوان، ببین وقتی که دارد می‌گوید چه می‌گوید الله اکبر می‌گوید یا خان الامین می‌گوید، سرشان را انداختند پایین و حرفی برای گفتن نداشتند. آخرین مطلبی که گفتم این بود، گفتم آقا جان اصلاً هم من تشیع را می‌گذارم کنار تو هم تسنن را و جفتمان مسیحی می‌شویم، فردا می‌خواهیم مسلمان شویم، خب فردا پیغمبر را می‌آوریم قبول می‌کنیم این پیغمبر، بعد از پیغمبر که؟ در کتابخانه خود شما اگر ابوبکر و عمر و این‌ها ترجیح داشتند بنده می‌شوم سنی، اگر خود شما از کتاب خودتان و از منابع خودتان و مدارک خودتان رسیدید که هیچ کس لایق خلافت جز علی نیست آن وقت شما باید بشوید شیعه، همین‌طور سرشان را انداختند پایین و هیچ حرفی نزدند. گفتم: پس چرا حرف نمی‌زنید؟ گفتم



خیلی خب خدا حافظ شما من دیگر تمام کردم و این بیت را هم شاهد می گیرم که مطلب را به شما گفتم.

بینید همه جا تعصب غلط است، همه جا تعصب باطل است، آن شب حجت بر آنها تمام شد، دیگر خودشان می دانند. روز قیامت خدا آنها می آورد و می گوید آن آقا آن شب مقابل حجر اسماعیل مطلب را برای شما تمام کرد یا نکرد؟ هیچ جوابی نداشتید بدهید، دیگر چرا پیگیری نکردید؟ دیگر نمی دانم حالا شاید پیگیری هم کرده باشند من دیگر نمی دانم، به حسب ظاهر حرفی که به ما نزدند. خلاصه وقتی که آمدم بروم، دو نفر آمدند گفتند: سلام علیکم! آقا حال شما خوب است؟ گفتم: خیلی ممنون! - دو نفر پزشک ایرانی بودند - گفتند: آقا! ما که نفهمیدیم چه می گویی، ولی دمت گرم حسابی آنها را خیط کردی. گفتند ما که نفهمیدیم چه می گویی ولی از قیافه شان پیدا بود حسابی خیطشان کردی. گفتم خب دعا کنید ان شاء الله که خدا همه ما را هدایت کند و دستمان را هم در دست ولایت علی علیه السلام نگه دارد، این مهم است، این مهم است.

الان که ما داریم برای آنها می زنیم، حواسمان باشد بالاخره آنها هم بنده خدا هستند. باید بگوییم خدا همه را هدایت کند، نباید بگوییم ما این هستیم، نه! باید بگوییم ما که الان توفیق متابعت از علی علیه السلام و پیروی از ولایت را پیدا کردیم و سایه امام زمان مان را بر سرمان می بینیم، این منت خداست و از ما نیست. آن بدبخت های بی چاره که الان به آن وضع هستند باید برای شان دعا کنیم که توفیق خدا شامل حال آنها هم بشود.

علی کل حال مسأله این است که این ادعیه ای را که ائمه علیهم السلام بیان می کنند، این ادعیه برای خودشان است، نه این که این ادعیه را بخواهند برای ما بگویند، این ادعیه برای خودشان است و حال خودشان است و عبادت خودشان است و راز و نیاز خودشان است و اگر من مصاحبت با اولیاء را نداشتم و حال آنها را نمی دیدم، حال مرحوم آقا را نمی دیدم، حال مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - را نمی دیدم، این حرف را نمی زدم. من آنچه را که از بیانات آنها و از رفتار آنها و از کردار آنها و منش آنها و روش آنها در ارتباط با این مسائل شنیدم، همین است که امام سجاد علیه السلام در این دعای ابو حمزه دارد به خدا عرض می کند.

لذا می گویم آن که دیگر برای من آن حال خودش را نگفته است، حال خودش بوده است. اگر ما حالا راجع به امام سجاد بگوییم این حرفها چیست، خب آن چه که من از این ها دیدم، خب این هم دیگر کسک بوده و برای من فیلم بازی کردند؟ واقعا می خواستند جلوی من فیلم بازی کنند؟ آقای حداد خواسته جلوی من فیلم بازی کند؟ آن اشک هایی که از چشمش می آمد، آنها فیلم بود؟ آن مطالبی را که

بیان می‌کرد و خودش را صفر می‌دید و می‌گفت که آقا سید محمد حسین! بر من، حالی می‌گذرد که احساس می‌کنم بدترین خلق خدا در روی زمین هستم، این حرف واقعا چیست؟ خب بابا آدم اینجا هنگ<sup>۱</sup> می‌کند، آدم دارد نگاه می‌کند به سیمای این شخص، دارد نگاه می‌کند به رفتارش، این قضیه چیست؟

از یک طرف بلند می‌شود می‌گوید ما در یک مطالبی هستیم که جبرائیل نمی‌تواند نسبت به آن مطالب طیران داشته باشد و بتواند به آنجا برسد، از طرف دیگر بلند می‌شود و می‌گوید که من بدترین خلق خدا هستم. این همین است! این را می‌گویند آن مقامی که انسان در دو طرف در ارتباط با ذات پروردگار می‌بیند اصلا یک چیز دیگر است. در ارتباط با خودش و نفس خودش و فقر خودش و ماهیت خودش و حیثیت و جودی خودش می‌گوید من بدترین عالم هستم، همه بر من شرف دارند، همه بر من فضیلت دارند، همه صفت حسن دارند من آن را هم ندارم، آن صفت حسن را که همه دارند ندارم، وقتی به خود نگاه می‌کند. الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاج دارانم و تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.

خب این هم مطلب امشب راجع به حال و موقعیت امام علیه السلام در ارتباط با پروردگار در این دعاها و در این مناجات‌ها. امیدواریم که خداوند متعال فهم نسبت به این مطالب و مبانی را به همه ما عنایت کند و ما را پیرو و دنباله‌دار این مکتب و این حرم و حریم قرار بدهد.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد